

۱۵۲۰۷۷۳

س.ع



داستان حکومت و منزلت میراث شهدا

نویسنده:

دکتر علی اصغر پورعزت
استاد دانشکده مدیریت دانشگاه تهران
رئیس انجمن مدیریت دولتی ایران

انتشارات میداچی

بهار ۱۳۹۶



- سرشناسه : پورعزت، علی اصغر، ۱۳۴۵-
عنوان و نام پدیدآور : داستان حکومت به منزله میراث شهدا / نویسنده علی اصغر پورعزت.
مشخصات نشر : تهران: انتشارات میدانچی، ۱۳۹۶.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۱۴-۱۳-۰ ریا: ۲۵۰۰۰۰
وضعیت فهرست‌نویسی : فیا
فروست : مجموعه کتاب های آب: ۱.
موضوع : اسلام و دولت
موضوع : شهیدان -- ایران -- آثار و نوشته ها
رده‌بندی کنگره : DSR۱۶۲۵/۱۳۹۶
رده‌بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی : ۳۷۶۴۹۰۶

داستان حکومت به منزله میراث شهدا
مجموعه کتاب های آب: ۱

نویسنده: دکتر علی اصغر پورعزت
استاد دانشکده مدیریت دانشگاه تهران / رئیس انجمن مدیریت دولتی ایران

مدیر تولید: حسین کریمی
مدیر اجرایی: عاطفه سوری
طراح جلد و صفحات داخلی: آتلیه انتشارات میدانچی
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات میدانچی

ارتباطات: عاطفه سوری

هشتی

ن ت ج ا: ۱۳۹۶ بهار

رگان: ۱۰۰ نسخه

بها: ۳۵۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۱۴-۱۳-۰

دفتر مرکزی:
تهران، سهرودی شمالی
خیابان خرمشهر
پلاک ۲۹، طبقه ۲

پایگاه اینترنتی
WWW.MEIDANCHI.IR

تلفن: ۸۸ ۵۱۵۱ ۵۰

این کتاب در منابع دیگر منوط به اجازه کتبی ناشر بوده و طبق قوانین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، متخلفین تحت پیگرد قانونی قرار خواهند گرفت.

از مراکز پخش کتاب و کتابفروشی‌های تهران و شهرستان‌ها خواهشمندیم جهت دریافت امتیاز پخش کتاب‌های انتشارات میدانچی فقط با تلفن ۸۸۵۱۵۱۵۰ تماس حاصل نمایند.

تاکنون در باب معنی و مفهوم حکومت، سخنها گفته شده و مجموعه‌ای از استعاره‌های خوب و بد در باره آن به کار رفته و با تعبیر گوناگون، ستوده یا نکوهیده شده است؛ از "فرشته محافظ" گرفته تا "هیولای مستبد و سلطه‌گر"؛ از ایفاگر نقش "پدر" گرفته تا دولت "پاسبان" یا "داروغه" یا "سگ نگهبان" و از "عطیه الهی" گرفته تا "شر لازم و ضروری"!

اما در کتاب ما توصیفی جدید برای حکومت به کار می‌رود: "یادگار و میراث شهید".

از آنجا که "حکومت ما، ثمره، جاهد و شهید است!" پس حکومت به مثابه "میراث شهدا" معرفی می‌شود و بر همین اساس، معاهده‌ها و پیمان‌های شهدا، بر اساس آن "افزاینده انگاشته می‌شوند! با این تأمل که آنچه امروز برجای مانده است، از پست‌های مسئولان گرفته تا بازارهای امن و بازارهای اندیشه و دانشگاه‌ها و استان‌ها، همگی از دست می‌رفت اگر شهدا ایستادگی نمی‌کردند و اکنون سهم آنان از آنچه اند، صرفاً دسته گل‌هایی است که از بیت‌المال در سالگردهایشان، آن هم گاهی ریاکارانه، اهدا می‌گردد! و همچنین غنچه‌های گلی و بیگانه سبک‌سران به بازماندگان! حاکمیت ما میراث شهداست، با این تلقی که همه ما وامدار و می‌یون شهدا و جانبازان کشوریم؛ همان‌ها که گاهی زخم زبان‌های جاهلان درباره ایشان، هم‌تراز با تیغ دشمنان، دردناک بوده است.

اما اینکه من در باب شهید و شهادت بنویسم، برایم بی‌سابقه و غیرمنتظره است؛ تا اینکه روایت شهادت ۱۷۵ غواص شهید و تشییع آن غیور مردان عزتمند از کنار دفتر کارم در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و نیز مشاهده مکرر مزار نورانی شهدای گمنام آرمیده در حد فاصل کتابخانه مرکزی تا مسجد دانشگاه تهران مرا به نگارش، نکته این بود که در هنگامه بازگشت شهدای غواص، بسیاری از افراد و مسئولان را در تکیه دیدم؛ گاهی شیفته مرام شهید و گاهی نیز بسیار ریاکارانه برای حفظ موقعیتی یا نیل به مرتبتی؛ برخی شعر می‌خواندند و برخی مشغول سرایی می‌کردند و در این تلاش، از همه چیز می‌گفتند جز از مقصد شهید! و بدتر از همه، آنان که قصد مصاحبه به مطلوب کردن این شهدا در جهت مرام‌نامه حزب و دسته و فرقه و گروهک خود داشته، آن عزیزان را دستمایه تسویه حساب سیاسی خود می‌انگاشتند.

ابتدا خواستم کتابی با ۱۷۵ روایت از لحظه جان سپردن هر یک از این جواهرات و گوهرهای نایاب قرن‌ها و

نسل‌ها تدوین کنم؛ و البته این کار را بسیار سنگین و دشوار یافتم.

خود را جای هریک از آن‌ها قرار می‌دادم و از خود چنین می‌پرسیدم:

- اگر تو به جای شهید محمد بودی، در لحظه‌ای که خاک بر رؤیت می‌ریختند و با دستان بسته مرگ را به انتظار

می‌نشستی، چه می‌کردی؟

- چه به زبان می‌آوردی و باخدا می‌خود، چه نجوایی داشتی؟

- چرا مقاومت می‌کردی و تسلیم دشمن هرزه و قساوت پیشه نمی‌شدی؟

- چگونه صبر می‌کردی و مایه صبر را از کدامین جلوه پروردگار می‌گرفتی؟

- و مهم‌تر از همه اینکه در آن زمان که صبر می‌کردی تا کشورت سر بلند شود و مردم عزتمند گردند، چه

عهدی را گرد و سر له رلت مردان و حکمرانان و مردم پس از خود می‌نهادی؟

در بیان این همه سؤال و تجربه ذهنی طاقت‌فرسا، در تداعی لحظات جان دادن در بی‌صدایی و با دست‌های بسته

و مظلومیت تمام، چاره‌هایی را مردانگی و شرافتمندی این شهدا به ساحت اندیشه‌ام متبادر می‌شد که برای فردی با

شرایط من، بسیار سنگین و دردناک بود؛ پس به صراحت اعتراف می‌کنم که من حتی تاب و تحمل روایتگری داستان

شهادت آن‌ها را نداشتم!

با این حال، کار را با ذکر مجموعه‌ای داستان گونه شروع کردم و به جای روایت واقعی ۱۷۵ شهید غواص، روایت

داستانی شهادت ۱۱۴ غواص زنده به گریز را بر عهده گرفتم؛ ۱۱۴ نفری که گویا هر یک، مرام خود را از آیه‌ای از

سوره‌ای از قرآن حکیم [۳ و ۲ و ۱] اخذ کرده است؛ با این فرض که از این مجموعه‌ها و گروه‌ها و دسته‌های دلاور مرد

شهید، بسیار بوده‌اند؛ شهیدان گمنامی که ما فقط مورد توجه و یادبود از آن‌ها را کشف کرده‌ایم و چه بسیار مفقودالائرهایی

که روایت‌هایی این چنین داشته‌اند؛ از همین روست که کسی نمی‌تواند خسارت معنوی جنگ هشت‌ساله ما را

برآورده کند. ارزش و منزلت شهید چمران کجا و ارزش چاه‌ها، به آتش کشیده شده کجا؟ چمران گونه‌ها ثروت

ملی بودند! ثروتی بی‌نظیر! و گویا امثال او زیاد بودند؛ تا حدی که اگر برنا، تفحص اجساد شهدای این جنگ هشت

ساله، هشتادساله شود، باز هم روایت شهدای این جنگ ناتمام خواهد ماند. این‌ها بی‌شناخته شده و گمنامی که اگر می

ماندند، احتمالاً تمدنی متفاوت می‌ساختند؛ تمدنی که در پیشگاه پروردگار، کرب ما (دقیقاً من و شما) مسئول ساختن

آئیم و ادای این مسئولیت با تصور و تصدیق و تحقیق و تجهیز و اهتمام به احیاء مختصات آن تمدن متعالی، آغاز

می‌شود.



و اینک مرحله تصور است! پس مسئولیت گزارشگری ۱۱۴ روایت سهمگین و گذراندن آن از ذهن را به سان روایت زیر بر عهده گرفتم:

نامم علی اکبر است. در سال ۱۳۴۵ متولد شدم، در واپسین روزهای پنج سالگی به مدرسه رفتم و قبل از پایان هجده سالگی دبیرستان را به پایان بردم. در اولین تجربه کنکور، بدون مطالعه زیاد، با رتبه نسبتاً خوب از منطقه ۱ (تهران) و در رشته مدیریت، در دانشگاه تهران پذیرفته شدم؛ ولی در دانشگاه تاب و قرار نیافتم، پس رشته مدیریت دولتی را رها کردم و در سال ۱۳۶۴ به جنوب کشور رفتم.

قدرت بدنی خوبی داشتم، ورزشکار هنرهای رزمی بودم، پس برای غواصی دعوت شدم و به سرعت دوره غواصی را فرا گرفتم.

با دوستان جدیدم در چندین عملیات بر رز شدم و طعم شیرین آن پیروزی‌ها را احساس کرده، مشتاق تکرار آن‌ها شدم. به‌ویژه در عملیات شناسایی، تجربه‌های بسیار شیرینی کسب کردم؛ آن هنگام که به‌تنهایی و یا به همراه چند هم‌رزم معدود، کانال‌های دشمن را دور می‌زدیم و سرکات نیروهای مهاجم را رصد و گزارش می‌کردیم و عامل پیروزی عملیات بعدی می‌شدیم؛ عملیاتی که گاهی خودمان را «لشکر»^۱ آن نیز بودیم. گاهی از هر دسته ما فقط یک نفر سالم به پشت خط می‌ماند و بقیه همه خط‌شکنان شهید می‌شدند، در حالی که ضامن پیروزی یک لشکر بودند.

شاید کسی درک نکند آنگاه که من، تنها و فقط و فقط با خدای خود، را می‌میدان شناسایی و رزم می‌شدم، چقدر لذت‌بخش بود؛ لحظاتی که از هیچ چیزی نمی‌ترسیدم؛ زیرا خدا را با خود و در همه جا می‌یافتم و او را همراه خود می‌دیدم و خوشایندتر آنکه در این لحظات آمادگی برای فنا، رضایت او را حاصل می‌انگاشتم! لحظاتی که درک آن‌ها به هزار بار شهادت سخت می‌ارزید.

وقتی درس را رها می‌کردم، نگران بودم که با مسئولیت‌های علمی خود چه کنم؛ ولی یکم که اثر بخشی امروز من قابل مقایسه با دیروز نیست. البته تحصیل در دانشگاه تهران و به‌ویژه در رشته مدیریت دولتی بر اندیشه نظریه‌های اداره سازمان و دولت نیز خوب بود، ولی در مقایسه با "دور زدن دولت و مکتب، برای رسیدن به عزت پایدار و

۱. خط‌شکن یا صف‌شکن، رزمنده‌ای است که خود را به خط می‌زند و با نخستین حمله‌ها یا گلوله‌های آتشین دشمن مواجه می‌سازد تا سایر رزمندگان را سپر شود و راه را بر آنان باز کند.

اقتدار مطلق، در پناه قدرت لایزال خداوند متعال"، بسیار ناچیز بود.

دوستان دانشجویم، گاه از مرگم می‌هراسانند و گاه از معلول شدنم! اعتراف می‌کنم که از خدا می‌خواستم شهید شوم و جانباز نشوم! اقرار می‌کنم که روح من، عزت و شهادت و صلابت و صبر و متانت تحمل دوران پس از جانبازی را نداشت.

فقط خدا می‌تواند به جانبازان و خانواده‌هایشان صبر بدهد و آن‌ها را باور و همراه این مسیر دشوار و سهمگین و شجاعانه باشد.

این حال و هوای فکری من بود تا اینکه سرانجام، نمی‌دانم در اثر خیانت یا سهل‌انگاری یا تفوق دشمن، آخرین عملیات و انزوفت و برخلاف احتمالات ذهنی خود، نه شهید شدم و نه معلول، بلکه اسیر شدم! ناگهان احتمالات و پیش‌بینی‌های من تغییر کردند! در آن هنگام چند نمونه از داستان‌ها و احتمالاتی که پیش از این شده بود، به ذهنم خطور کردند:

الف، شخصی که در آن زمان در عراق با رفتاری مؤدب و جذاب برای جلب همکاری به سراغمان می‌آیند؛

ب) صلیب سرخ با هلال احمر وارد عمل می‌شود و سریع اسارت ما را به سازمان ملل متحد که مدعی برقراری صلح در جهان است، گزارش می‌کند. اردوگاه‌های اسرا منتقل می‌شویم؛

ج) اداره استخبارات عراق سراغمان می‌آید تا با شکنجه، از چندوچون قوای ما اطلاع‌گیری کند. این خشن‌ترین احتمال ممکن در ذهن من بود؛ تا اینکه فرمانده عراقی آمد و ما را به همکاری با دشمن و خیانت به کشورمان دعوت کرد! خوب، داوطلب پیدا نشد؛ حتی رزمندگان در اوج خستگی، لب‌خند می‌زدند؛ گویا می‌خواستند به او بگویند که خود را خسته نکند.

پس از مدتی، او دریافت که فایده ندارد! شاید احساس حقارت کرد؛ پس هوای نفس بر وجودش مستولی شد و خواست در برابر نیروهایش، حیثیت از دست رفته‌اش را بازیابد؛ پس به بهانه عقد حقاتر خویش، ژست خشم گرفت! سپس به اطراف نگاه کرد و چند شیار عمیق و طولانی را انتخاب کرد. رزمندگان اسیر را بست و همه را به عمق شیارها فرستاد. بلدوزرها آمدند و از جلو شروع کردند. بچه‌ها یکی یکی از شیارها می‌شدند تا نوبت به من رسید.

در این اندیشه بودم که من در همه زندگي، فرصت طلب بودم و بهترین‌ها را می‌خواستم. رشته مدیریت دولتی را انتخاب کرده بودم تا با نحوه مدیریت درست کشور آشنا شوم، تا اگر رئیس‌جمهور شدم،



کشور را با درایت و سیاست و عدالت اداره کنم!

وقتی دیدم فضای اینار و جهاد مهیاست، به جبهه آمدم تا ره صد ساله را یک شبه طی کنم. در آثار دانشمندان و ادبا خوانده بودم که نمی‌شود "یک شبه ره صد ساله رفت"؛ ولی قانع نشده بودم. این توفیق را از خدا می‌خواستم. گویا چنین می‌پنداشتم که حوصله و توان آن همه ریاضت و محاسبه و مراقبه را ندارم؛ پس سعادت و رستگاری سریع و آسان را می‌خواستم؛ به شیوه‌ای که گویا فقط با شهادت میسر بود.

پس به رزمندگان کشور پیوستم. دوره آموزشی هم سخت بود و هم شیرین. هرچند برای من زیاد سخت نبود، چون ورزشکار هنرهای رزمی بن‌م. در چند روز اول، به کادر فرماندهی گردان خود پیوستم و یکی از راهبران برنامه‌های آموزش جنگ تن به تن و رزم شبه در شایچه شدم.

پس از اولین مأموریت مانور رزم شبانه، بهره‌نمهای هم‌رزم من دیدنی بود؛ به‌ویژه وقتی فهمیدند که من دیشب جزو مربیان مانور بوده‌ام.

یکی می‌گفت اگر می‌دونستم تویی، خلع می‌کردم؛ یکی بد و بی‌راه می‌گفت؛ هرچند همه شوخی بود؛ ما گروهی جوان بودیم که همدیگر را به شدت و برادروار (باور کنید رادروار) دوست داشتیم. بدن ما سالم و قوی بود و بسیار باهوش بودیم؛ من به سر گروه فرماندهی رزم، پایدار شدم و به جهت آمادگی بدنی فوق‌العاده بالا، به دلخواه خود، به گروهان شناسایی در رست و اصاصی منتقل شدم.

برای من تصور تیر خوردن در آب و غرق شدن در آب شور، بسیار دشوار بود؛ ولی سپردن بدن به آب و تمرین و شنا در آب خلیج فارس، خیلی جذاب بود. حتی اعتراف می‌کنم که تفریح بسیار خوبی بود. هرچند گاهی تمرین‌ها، خسته‌کننده و سخت می‌شدند؛ ولی به تجربه‌های ضمنی حاصل از شبیه‌سازی نبرد، من‌ریدند. همچنین به تجربه‌های عجیب و غریب صعود کمالات معنوی.

همکاری با گروه زیادی جوان قوی بنیه که بیش از ده درصد آنها، تقریباً آماده شهادت بودند، با چهره‌های نورانی و حالات معنوی حاصل از تلاوت قرآن و نماز شب و شب زنده‌داری‌های بسیار شورانگیز، در این میان و برخی از همان گروه بچه‌ها که آماده شهادت بودند، با اشتیاق به دیگران خدمت می‌کردند؛ گویا خدمتگزار حق و سایر دیگران شده بودند! عده‌ای هم اغلب اوقات تو خودشان بودند و دائم‌الذکر به نظر می‌رسیدند؛ برخی هم مدام سر به سر هم می‌گذاشتند و شوخی می‌کردند.

تقریباً برای همه ما ترس بی‌معنی شده بود و منزلت توحید را با همه وجودمان، احساس می‌کردیم. در برابر هر جلوه‌ای از ترس و هراس، ذکر "لا اله الا الله" و ذکر "لا مؤثر فی الوجود الا الله"، بسیار کمک‌کننده بود و این دو ذکر،

آگاهانه با فهم "طلب و اراده"^۱ و نفی "جبر و تفویض"^۲ و باور به "اختیار در توکل" همراه بود [۲۵]؛ تا حدی که به نظر می‌رسید ژنرال کارگشته دشمن که تجربه دوره‌های رنجری و تکاوری طولانی داشت، از من دانشجوی نوزده ساله بسیجی می‌ترسد!

به هر حال، ناگهان با وضعیتی پیش‌بینی نشده مواجه شده بودم! پیش از این، به‌طور هوشمندانه، معمولاً برای هر موقعیت پیش‌بینی نشده، چند سناریو داشتم تا منکوب و متحیر نشوم!

ولی انصافاً این یکی را پیش‌بینی نمی‌کردم.

بدنم خسته و کوفته بود؛ گرسنه و تشنه بودم؛ تاب و توان ایستادن نداشتم؛ ولی در برابر دشمن خودم را قوی نشان می‌دادم. ظاهراً به حدی قوی جلوه می‌کرد که فرمانده بعضی دوبار بهم لگد زد.

یک بار زد وسط سینه‌ام، خودم را سفت گرفتم، رفت عقب و خورد زمین؛ بچه‌ها بهش خندیدند. اون هم عصبانی شد. با پوتی زد توی ساق پام.

پوتین منی داشت. ساق پام بی‌حس شد، خوردم زمین، به سختی پا شدم تا حالش رو بگیرم، ولی خیلی طول کشید. وقتی پا شدم اون دگه رفت زد.

سرانجام نوبت به من رسید. رانورز خاک و کلوخ را ریخت روی سرم؛ فشار تخلیه خاک، بدنم رو هل داد، چسبوند به اون طرف شیار. تا گدتم پاشد و نفس کشیدن سخت شد.

سر خود را خم کردم و یک فضای کوچک به اندازه یک لیوان را جلوی صورتم نگه داشتم تا خاک کمتری اونجا بیاد. با خودم گفتم خدا کنه همه بچه‌ها همین کار را بکنند. ولی ناگهان پشتم سنگین شد. دشمن با بولدوزر کوبید روی شیار و بیشتر منفذها را بست! دیگه نمی‌شد نفس کشیدن. رنگم سیاه شد و داشتم خفه می‌شدم. شیطان را دیدم، دائماً می‌گفت: می‌توانم نجات دهم! نگاهش کردم، خیلی چشامش آبرو زد.

فهمید؛

نماند؛

رفت؛

۱. طلب و اراده نام کتابی است از امام خمینی، در نفی جبر و تفویض و فهم آیه شریفه «یا کعبه و ایاک نستعین» [۲۵].

۲. از نگاه دانشمندان شیعه، پذیرش جبر یا تفویض، هر دو "انحراف آمیخته" است و امر بین امرین، همان طلب خیر و اختیار آگاهانه در صراط توکل است.



نمی دانم سراغ کی!

با خود گفتم: بعد از شهادت من، اگر دولت و حکومتی عادل سر کار بیاد، به این شکنجه سخت می ارزه. واقعاً سخت بود، خیلی سخت! ولی تموم شد!
جالب این بود که تقریباً همه بچه ها مسیر مشابه من رو طی کرده بودند ولی خواسته ها مون اندکی متفاوت بود؛ با این حال همه همگرا و همراه بودیم!

من می گفتم: اگر پیروز شیم و دولت عادل‌تری سر کار بیاید و مردم را از فقر و فلاکت نجات بدهد، راضیم.

یکی می گفت: اگر شهادت من، مردم ما را به امنیت برسونه، راضیم.

یکی می گفت: اگر شهادت من، مردم ما را به بلوغ و آگاهی برسونه، راضیم.

دیگری می گفت: اگر شهادت من، موجب با عفت شدن مردان و زنان کشورم بشه، راضیم.

یکی دیگه می گفت: اگر شهادت من، موجب سر نندی و عزت کشورم بشه، راضیم.

یکی دیگه هم می گفت: امیدوارم پیام ما به سرستی مردم برسه و مصادره به مطلوب سیاستمداران فرصت طلب نشه! و این آغاز روایت گری ۱۱۴ گانه من است.

بله، این کتاب ۱۱۴ فصل دارد؛ هر فصل آن در پرتو آیه‌ای از سوره‌های قرآن حکیم نگارش یافته است؛ فصلی که فقط یک یا دو صفحه است؛ هر چند که اگر در متن آن تأمل شود، بهر مفضل و عبرت‌انگیز است؛ ولی اگر در آن تأمل نشود، فقط مجموعه‌ای از جملات گذراست؛ کوتاه و بی سر و ته!

پس داستان ما، مجموعه داستان ۱۱۴ شهید گمنام است. ۱۱۴ شهیدی که ردی گو، دسته جمعی آنها کشف نشد!

۱۱۴ شهیدی که همگی در گمنامی به شهادت رسیدند و فقط این نویسنده از داستان شهادت آنها باخبر شده است^۱ و از این رو، رساندن این پیام را رسالت خود می داند! انشاء این داستان ۱۱۴ قسمته فوق سری، برای مخاطبان آشنا؛

۱. اما چرا ۱۱۴ شهید در پرتو ۱۱۴ آیه از قرآن کریم؟ گویا هر شهید حقیقتی است که در حیات و شهادت، آیه‌ای از قرآن را در جهان متجلی می سازد. آنچنانکه گویا اباذر غفاری تجلی دهنده آیه شریفه ۳۴ سوره توبه بود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَالرَّهْبَانِ لَيَكُونُونَ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِشْرِهِمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ**. آیه‌ای که اباذر غفاری در پرتو آن، اهتمام اشرف و حکم رانان

پس لطفاً این داستان‌ها را برای نامحرمان نقل نکنید!!

آنها بلوغ، شعور و تقوای ضروری برای فهم این پیام‌ها را ندارند. یا آنها به تمسخر می‌گیرند یا با ابرادی ناروا منکوبش می‌کنند یا آن را مصادره به مطلوب کرده، داستان خود معرفی می‌کنند؛ به هر حال، اعوذ بالله من الشیطان الرجیم!

برخی از این داستان‌ها یا روایت‌ها، صرفاً به حکومت مربوط می‌شوند و برخی به کلیت جامعه؛ مهم آنکه در نگاه این کتاب، چندان مرزی بین حکومت و جامعه تصور نشده است؛ زیرا حکومت بد و خوب، محصول جامعه است و اگر ما حکومت خوب یا بدی داریم، هر چه هست، محصول خودمان است.

من دادم که بسیاری انتقاد خواهند کرد که برخی اصطلاحات و واژگان، متعلق به دهه اخیرند و سه دهه گذشته متدارن نبوده‌اند؛ مفاهیمی چون سرمایه اجتماعی، اعتماد عمومی و سناریو یا گسست نسل‌ها.

می‌دانم که عده‌ای خواهند گفت حال و هوای رزمندگان جبهه‌ها و اوضاع روحی آنها، همه خالص و یک‌دست نبوده است. احتمالاً عده‌ای نیز خواهند گفت که چرا تو خود را به جای رزمندگان گذارده‌ای و از زبان آنان سخن گفته‌ای، تو را به آنان چه نسبت!

خلاصه اینکه می‌دانم که طایفه‌ای سعی از انتقادات و تأییدها، این اثر را مورد توجه قرار می‌دهند. پیشاپیش از انتقادات سازنده تشکر می‌کنم و برای اهل لجاجت و انکار، هدایت خداوند را می‌طلبم و از تأییدکنندگان نیز سپاسگزاری می‌نمایم.

اینها صرفاً پیامند و رسالت من در این مجال، رساندن پیام‌هاست؛ بنابراین، من از هر واژه و اصطلاح و عبارت متعارفی که پیام مورد نظرم را برساند، استفاده می‌کنم تا با بهترین کلمات و واژگان، بیشترین مفاهیم را منتقل کنم.

اجر نگارش این روایت‌ها و داستان‌ها را به همه کسانی که می‌کنم که از عهد آدم «علیه السلام» تا عهد خاتم «صلی الله علیه و آله و سلم» و از آن زمان تا روزگار ظهور و جسد نبی «عجل الله تعالی فرجه»، پی‌در پی بر علیه طاغوت‌های زمان خود، برای نیل به جامعه مطهر و سالم عدل، شهادت می‌نهند؛ شهادت بر علیه قاسطین و ناکثین و مارقین، شهادت علیه طاغوت‌های زورمدار و زرمدار و تزویرمدار؛ شهادت بر علیه دروغ و بی‌عدالتی.

زمان خود را به نقد گرفت و از انباشت طلا و نقره نهی کرد؛ و اما چرا ۱۱۴ آیه؟ زیرا امکان نگارش کتابی با ۶۲۳۶ فصل برایم ممکن نبود؛ پس اینها فقط نمونه‌ای از شهدای مایند که در پرتو برخی از آیات خدا برانگیخته شدند تا بخشی از جهان را در دوره‌ای از هستی، نورباران کنند.



در پایان جا دارد از زحمات برادران ارجمند و گرامی ام آقایان پاکتوش کیانی (که ویرایش و نمونه خوانی چندباره متن بر عهده ایشان قرار گرفت)، هاشم سوداگر، مرتضی پورعزت، حسن دوطاقي، فرزاد اسفندیاری احدی، مجید جعفری هرندي و به‌ویژه مرحوم استاد پرویز نعمتی و همه دوستان و یاران شهید و جانبازم^۱ که همت، گفتار یا یادشان، مشوق مهم نگارش این کتاب بوده است، تشکر کنم؛ ضمن اینکه به‌طور ویژه‌ای برخود لازم می‌دانم تا از جناب آقای دکتر وحید یآوری، سرکار خانم طاهره علیدادی و سرکار خانم نفیسه پاریاب^۲ که پایان‌نامه‌های فوق لیسانس خود را در باره مقام و منزلت و خواسته و اراده شهید و شاهد تدوین کردند و به‌ویژه جناب آقای دکتر داوود عباسی^۳ که با اهتمام به شناسایی "آئین رهبری شهدا" در رساله دکتری خود، یاور اصیل و شفیق اینجانب بوده‌اند و همچنین آقایان محمدعلی حسینی نیک، امین معینیان و محمد شمس‌الخوان و سرکار خانم عاطفه نصیری همراه که در امر بازبینی و اصلاح نسخه نهایی اثر، یاور صدیق نویسنده بودند، تشکر کنم. همچنین در اینجا از هنرمند ارجمند سرکار خانم فاطمه عبدالعلی که تصاویر رو و پشت جلد کتاب را با خیانت ناپذیرانه قرار دادند و سرکار خانم زهرا محمدی جاهدی که در یافتن برخی منابع به نویسنده کمک کردند و جناب آقای مهندس شمشیرگر که در تدوین فهرست اعلام و اشخاص همکاری داشتند و جناب آقای حسین کریمی که صفحه آرای طراح کتاب را بر عهده گرفتند و به‌ویژه جناب آقای دکتر حبیب میدانچی که مراحل چاپ و انتشار کتاب را تسهیل کردند، تسکین می‌بخشیم.

برای همه ایشان، زندگی توأم با توفیق و سرافرازی پایدار را از پناه حضرت حق مسئلت می‌نمایم.

علی اصغر پورعزت

استاد دانشگاه تهران

فروردین ماه ۱۳۹۶

۱. به‌ویژه در بسیج مسجد مالک اشتر حشمتیه تهران، دانشگاه تهران و لشکر ۱۰ سیدالشهدا «علیه السلام».

۲ و ۳. این دو بزرگوار، خود یادگار دوشهید سرافراز جنگ، جناب آقای احمد پاریاب و جناب آقای صادق عباسی

بوده‌اند.